

۱

این خیالِ پخش که می تراود و
که می پرد از چشمم بیرون
نیست تمام دلبری و
هنوز با زنجیری از گره
بادِ قرن ، بی وقفه می وزد
بر لحنِ تنم

۲

کوه از دامنه به تماشا می شود باز و
این درد که منم
دیده بانِ نبردهای جنگ بودم
در وقتِ طغیانِ جان

یکی رفته بود به باد خنده اش
یکی خیره به تندیسِ یک شهاب
تا چهره اش را به صد صدا
ببیند در خواب و
سنگی پراندم در قرارِ جاریِ آب و
با شکوه ای تاریک
افتادم در قاعده و دلالت
تا ماجرای حادثه باشم

راه ایستاد از راه
تا تکه های پراکنده ی پرنده باشد و
در نفس های بی هُرم همزمان
از ویرانه های دیوانه ی محبوب تنِ تو
رازها تند به تنم
من نیستم من خوابیدم هستم
گنگ
تا کودکان با استخوانِ گربه ها در خرابه ای
رازی به پا کنند و
پیدا کنند صدای نی لبکی از لایِ پری ها
چیزی مگوئید از پستوهای کاتبانِ خشتی
این اعترافِ لجوج ، نانوشته بماند بهتر
در زمستانِ لابه های سگی گرسنه
حالا بردار سنگ و خم شو
که بشوری بر
خاکِ خسته گان.

رسم‌اش قشنگ بود و آحان‌اش
 رسیده‌ام به شهودی نزدیک
 از بس که طراوات از تو می‌آمد در
 باغ‌های پسته که هوش از لبم پرید
 پرید و فاصله شد
 سرم در هیجان گرم گوزنی و شاخه‌ها
 کندی عقرب‌های بالغ در شش‌هایم و
 مدام پس و پیش نظم رنگ پریده‌ی اشیا
 یعنی چیزها

۴

برخاسته از خوابمی
 از نگاه به نگاه خودت کردن
 رگ‌هایت سرخ می‌جهاندام با
 صدای بلندت به لحن نجوا
 در میدان دیدن حرف
 به حرف کاغذهای پراکنده بیاندیش و
 در تنگی بلوغ
 برو به مرکز خواهش بر مدار عشق

آهنگی بلند خوانده می‌شد با لب‌های جوان
 و همی بی‌واهمه می‌آمد و مهربان دوان
 متبرک می‌کرد پلک‌های پریده را و
 چگله می‌کرد خونابه
 از بیابان چشم شتر بر زنگ‌های شرق
 در یک کاروانسرای شاعباسی
 که باد با فانوس‌ها
 وای هلال‌گریه را در گریه لال کرد

وقتی که سال می‌خورد از زن
 در حدِ حتا یک موی سفید
 پندار تو می‌گریخت از فرقِ چندپاره‌ام و
 چشمت مرا برد از من
 کج که می‌رفتی از صلبِ این رویا

و زیباییات عبارتی است پیدا
 در صبح زیرک پروازها